

اهمیت زبان و فرهنگ اندیشه

الهام ضیایی قوچان
عتیق

دانشجوی کارشناسی

ارشد زبان‌شناسی

دانشگاه فردوسی مشهد

دبیر ادبیات فارسی

دبیرستان‌های قوچان

چکیده

زبان، انعکاسی از واقعیت و چون آئینه فرهنگ است. لذا فرمول‌بندی‌های ساینس-ورف از این جهت به روابط میان زبان و فرهنگ توجه کرده، حائز اهمیت است. از طرفی، زبان یکی از ابزارها و روش‌های فرهنگی است که انسان به وسیله آن با سایر افراد جامعه ارتباط برقرار می‌کند. این ابزار فرهنگی، هم‌چون سایر جنبه‌های فرهنگ، بنا به مقتضیات و نیاز جامعه پدید می‌آید و همراه با تغییرات دیگر، تغییر می‌کند. در نتیجه، زبان بر فرهنگ تأثیر می‌گذارد و نیز از فرهنگ تأثیر می‌پذیرد.

کلیدواژه‌ها: فرهنگ، اندیشه، زبان.

۱۰

رشد آموزش زبان و ادب فارسی

شماره چهارم / تابستان ۱۳۹۱

زبان پدیده‌ای است اجتماعی که پیدایش آن به زمان شکل گرفتن نخستین اجتماعات انسانی برمی‌گردد. در واقع، زبان یکی از ضرورت‌های زندگی اجتماعی است و به کارگیری آن یکی از ویژگی‌های انسان اجتماعی به‌شمار می‌آید. به عبارتی، زبان ابزار انتقال تجربیات و میراث علمی و فرهنگی انسان در طول زمان است و چنان با زندگی ما آمیخته شده که در هر کاری که انجام می‌دهیم به آن محتاجیم و همه‌چیز تحت تأثیر آن قرار می‌گیرد.

تحلیل زبان‌ها بسیار مهم است ولی باید به این نکته توجه داشت که زبان‌ها را مردمی به کار می‌برند که اعضای جوامعی با فرهنگ خاص خودند. افراد تمایل دارند که در راه‌های کاربرد زبان با هم تفاوت داشته باشند. لذا متغیرهای فرهنگی-اجتماعی نظیر طبقه و گروه‌های اجتماعی بر زبان افراد اثر می‌گذارد. علاوه بر این، کلمات و جملاتی که مردم در یک فرهنگ به کار می‌برند، ممکن است در فرهنگ دیگر معنای و کاربردهای متفاوتی داشته باشند. در نتیجه زبان بر فرهنگ تأثیر می‌گذارد و نیز از فرهنگ تأثیر می‌پذیرد. همه مسائل مربوط به روابط بین زبان و فرهنگ، در شاخه جدید و بزرگی به نام «انسان‌شناسی زبان» که از انسان‌شناسی، زبان‌شناسی توصیفی و زبان‌شناسی تاریخی سرچشمه گرفته است، مورد بررسی قرار می‌گیرد. انسان‌شناسی زبان هر عمل ساختی و کاربرد زبانی را که با جامعه، فرهنگ و رفتار انسانی سروکار دارد و نیز تطور زبان را، به دقت مورد مطالعه و پژوهش قرار می‌دهد.

زبان انعطاف‌پذیر و سازگار است ولی هنگامی که پا گرفت، می‌کوشد که انعکاسی از ساختمان اجتماعی و علاقه مشترک گروهی باشد. از طرفی با پیچیده‌تر شدن مناسبات اجتماعی، ذهن انسان به ناگزیر فعال‌تر شده و در نتیجه با تحول اجتماعات بشری و پیچیده‌تر شدن روابط اجتماعی، زبان به عنوان یک نظام ارتباطی و در جهت برآوردن نیازهای ارتباطی جامعه‌های گوناگون انسانی، دچار تحول گردیده است؛ به طوری که به نظر برخی از دانشمندان، سخنگویی و اندیشمندی انسان کنونی حاصل یک سلسله تحولات اجتماعی و زیستی در یک روند تکاملی طولانی است. در میان عواملی که در پیدایش و تحول زبان تأثیر داشته‌اند، نقش عوامل اجتماعی برجسته‌تر به نظر می‌رسد. خصلت اجتماعی آن را با بسیاری از پدیده‌ها، روندها و عوامل اجتماعی فرهنگی پیوند می‌دهد و این همبستگی یا پیوستگی به حدی است که برخی زبان‌ها آیینهای دانسته‌اند که پدیده‌ها و دگرگونی‌های مختلف اجتماعی- فرهنگی جامعه را به نوعی در خود منعکس می‌سازد. از سوی دیگر، برخی معتقدند که زبان و ساختمان و مقولات آن بر اندیشه و شناخت انسان از دنیای خارج اثر می‌گذارد (مدرسی، ۱۳۶۸: ۵-۴).

زبان و جامعه پیوسته در تحول و دگرگونی هستند اما گسترده‌گی و سرعت تغییرات و دگرگونی‌های زبانی و اجتماعی یکسان نیست. به طور کلی، تحولات اجتماعی با سرعت بیشتری اتفاق می‌افتند و تغییرات زبانی کندترند. به طور کلی، زبان دیرتر از جامعه تغییر می‌پذیرد به عبارتی سرعت، شدت و وسعت تحول زبان هرگز با تحول جامعه برابر نیست (راسخ، ۱۳۵۲: ۱۰۰). در واقع، گاهی این تحولات در جامعه به تحولات فرهنگی می‌انجامند و تغییرات زبانی را می‌توان ناشی از تفاوت‌های فرهنگی دانست. به عبارتی، گوناگونی‌های زبانی با تفاوت‌های فرهنگی عجین شده‌اند؛ به طوری که با مطالعه فرهنگ‌های جهانی آشکار شده است که قبایل مختلف نه تنها زبان‌های متفاوت بلکه دیدگاه‌های مختلفی دارند که در زبان‌شان منعکس شده است. شاید یکی از مؤثرترین نظریات در رابطه با ارتباط بین زبان و بینش جهانی، جزمیت زبانی باشد که در نوع افراطی آن عقیده بر این است که زبان، اندیشه را مشخص می‌کند به طور خلاصه، فرد می‌تواند فقط در مقولاتی که زبانش اجازه می‌دهد، تفکر کند. (بول، ۱۹۸۵: ۱۹۶)

با توجه به مطالب عنوان شده می‌توان دریافت که زبان به‌عنوان یک نهاد اجتماعی از یک سو برای ایفای نقش ارتباطی خود به ثبات نیاز دارد و از سوی دیگر، به موازات دگرگونی‌هایی که در سطح یک جامعه پدید می‌آید، ناگزیر دچار تغییر می‌شود. بدین ترتیب، می‌توان دریافت که زبان، فرهنگ و اندیشه بر هم تأثیرات متقابل دارند که پیرامون این موضوع در این مقاله بحث و بررسی می‌شود. لذا روند ارائه مطالب در این مقاله پس از ارائه این مقدمه بدین صورت است که در بخش دوم، زبان و اندیشه مورد بررسی قرار می‌گیرند. بخش سوم به زبان و فرهنگ اختصاص دارد و در آن، ابتدا به تعاریف مختلفی از فرهنگ پرداخته می‌شود و سپس رابطه آن با زبان مورد بررسی قرار می‌گیرد. در بخش چهارم نیز به نتیجه‌گیری پیرامون مباحث فوق‌الذکر پرداخته می‌شود.

زبان و اندیشه

احتمالاً اصلی‌ترین موضوع مطالعات روان‌شناسی زبان، موضوعی است که به ارتباط بین زبان، تفکر و فرهنگ برمی‌گردد. آیا زبان بر تفکر تأثیر می‌گذارد؟ آیا زبان تفکر را به وجود می‌آورد؟ آیا بدون زبان می‌توان فکر کرد؟ آیا زبان بر نگرش ما نسبت به طبیعت و جامعه اثر می‌گذارد؟

معمولاً زبان را امری عادی می‌پندارند. کاربرد آسان و روان آن سبب شده است تا آن را واسطه‌ای شفاف برای انتقال اندیشه بپندارند؛ زیرا ظاهراً مانعی در جریان عادی تفکر ما ایجاد نمی‌کند و این تصور را پدید می‌آورد که زبان وسیله‌ای است که می‌توان آن را به طور یکسان برای انتقال هر گونه اندیشه‌ای به کار گرفت. در عرصه علم نیز زبان فقط مورد علاقه زبان‌شناسان و شاید

زبان پدیده‌ای
است اجتماعی
که پیدایش آن
به زمان شکل
گرفتن نخستین
اجتماعات انسانی
برمی‌گردد.
درواقع، زبان یکی
از ضرورت‌های
زندگی
اجتماعی است
و به کارگیری
آن یکی از
ویژگی‌های انسان
اجتماعی به‌شمار
می‌آید

روان‌شناسانی است که به رشد کودک علاقه‌مندند. البته تعدادی از زبان‌شناسان و انسان‌شناسان چنین دریافتی را از زبان مردود دانسته‌اند. ادوارد ساپیر بیش از بیست سال پیش بر این عقیده بود که «رابطه میان زبان و تجربه را نادرست درک کرده‌اند. زبان برخلاف آنچه ساده‌لوحانه می‌پندارند، فقط سیاهه منظمی از فقره‌های مختلف تجربه‌ای که می‌توان بدان استناد کرد نیست؛ بلکه سازمان سمبلیک و مستقل و خلاق نیز هست که نه فقط به تجربه‌ای که بخش اعظمش بدون کمک زبان به دست آمده است بازمی‌گردد بلکه حدود تجربه را هم، براساس کمال صوری خود برای ما تعیین می‌کند. همچنین به این علت که ما ناآگاهانه انتظارات ضمنی خود را، که بر اثر وجود زبان در ما ایجاد شده، به قلمرو تجربه فرامی‌افکنیم، زبان برای ما تجربه را در چارچوبی مشخص قرار می‌دهد. (ساپیر، ۱۹۳۱: ۵۷۸)

ساپیر می‌افزاید که استحکام این ادعا هنگامی به ثبوت می‌رسد که زبان‌های هند و اروپایی را، که کم‌وبیش مشابه هم‌اند، با زبان‌هایی که تفاوت بارزی با آن‌ها دارند، مانند زبان‌های بومیان آفریقا و آمریکا، مقایسه کنند.

بنجامین لی ورف این نظر ساپیر را در سلسله مقاله‌هایی بسط داده است. وی می‌گوید که زبان نوعی منطق و چارچوب عام ارجاع را تشکیل می‌دهد و بدین طریق، هر زبانی تفکر سخنگویان خود را شکل می‌بخشد.

با مقایسه واژگان دو زبان، ویژگی‌های هریک از آن‌ها را می‌توان دریافت. شاید بتوان این تفاوت‌ها را با تفاوت‌های موجود در اندیشه‌ها و عقایدی که به‌طور مشترک در دو زبان بیان می‌شوند، مقایسه کرد. اما در واقع مقوله‌ای که نوعاً آن را تفکر می‌نامیم، باید هم دربرگیرنده ادراک باشد و هم آنچه شاید بتوان سازمان مفهومی تجربه نامید. تفکر شماری از انواع متفاوت فعالیت‌های ذهنی را دربرمی‌گیرد که در حوزه روان‌شناسی شناختی می‌گنجد (هادسون، ۱۹۹۶: ۷۲). لذا رابطه زبان و تفکر از جمله مواردی است که طی قرون متمادی ذهن انسان را به خود مشغول کرده است. برای مثال، رواقیون بر این باور بودند که ابتدا تأثیر ذهنی برای آدمی حاصل می‌شود و سپس ذهن انسان از گفتار و سخن استفاده می‌کند و تجربه‌ای را که تأثیر ذهنی به وجود آورده است، در قالب کلمات بیان می‌کند (روبینز، ۱۳۷۰: ۴۱).

آن‌ها در این نگرش خاص برای ذهن انسان و زبان اهمیت قائل بودند. بنابراین، رواقیون فیلسوفانی بوده‌اند که پدیده زبان را وسیله بیان اندیشه و احساس می‌دانسته‌اند. در دوران نوزایی، علاوه بر تجربه‌گرایان و خردمداران، عده‌ای از دانشمندان پا به منصه ظهور نهادند که زبان را بازتاب اندیشه و خرد آدمی می‌دانستند و چنین استدلال می‌کردند که چون شالوده تفکر و خرد آدمی همگانی است، ناچار مقولات زبان نیز شالوده‌ای همگانی و عقلانی دارند. در قرن هیجدهم نیز هر در عقیده داشت که زبان و اندیشه از یکدیگر جدایی‌ناپذیرند و زبان هم ابزار اندیشه آدمی است

و هم محتوای آن و هم صورت آن. البته در آن زمان، پیوند نزدیک میان زبان و اندیشه موضوع کهنه و پیش پا افتاده‌ای بود. درحقیقت، اندیشه و انتزاع بر زبان مقدم بودند. از طرفی، آن‌ها عقیده داشتند که زبان و اندیشه هر دو منشأ مشترکی دارند و به موازات هم پیشرفت کرده‌اند و با هم از مراحل مختلف و متوالی رشد و کمال گذاشته‌اند (همان: ۲۲۷).

در قرن نوزدهم، یعنی عصر زبان‌شناسی تاریخی-تطبیقی، هومبولت معتقد بود که زبان جنبه‌ای خلاق دارد که ذاتی مغز یا ذهن هر سخنگوی زبان است. به نظر او، زبان مساوی است با قوه و استعدادی که به کمک آن، انسان سخنان خود را تولید می‌کند و همین‌طور سخنان دیگران را درک و استنباط می‌کند و استعداد زبانی درحقیقت سنجش بنیادین از ذات و ذهن بشر را تشکیل می‌دهد. آنچه ما امروزه از آن با عنوان جبرگرایی زبانی یاد می‌کنیم، در واقع حاصل تلاش این دانشمند آلمانی است که معتقد بود زبان و اندیشه خاستگاه مشترکی دارند و منشأ آن‌ها یکی است.

به نظر او هر زبانی فردیتی خاص خود را دارد و زبان از خواص منحصر به فردی است که نزد ملت و فرهنگ مردمی که بدان سخن می‌گویند وجود دارد. از نظر او زبان و اندیشه هر ملتی از یکدیگر جدایی‌ناپذیرند و زبان هر ملت درواقع روح آن ملت است. در همین دوران بود که جریان ملی‌گرایی از بطن رومانتیسم به وجود آمد؛ به‌طوری که روح غالب نیمه اول قرن نوزدهم نیز روح ملی‌گرایی بود. در چنین دوره‌ای، که اوج آن در دولت نازی آلمانی متبلور شد، تنها مللی خود را لایق حکومت کردن بر جهان می‌دانستند که از نژاد برتر باشند. لذا نسبت فرهنگ با به عرصه نهاد و مردم دیدگاه‌های فرهنگ خود را به مثابه مصدری جهت قضاوت درباره انسان‌ها در فرهنگ‌های دیگر به کار می‌گرفتند و به همان نسبت که آداب و رسوم و ارزش‌های فرهنگی دیگران با فرهنگ خودشان متفاوت بود، آن‌ها را وحشی و سزاوار تحقیر می‌انگاشتند (جاورسکی و کوپلند، ۱۹۹۷: ۱۴۰).

این نوع خودبینی یا قوم‌مداری از خصوصیات مردم‌شناسان اولیه بود که خصوصیات دیگر فرهنگ‌ها را در مقایسه با مردم متمدن اروپای مسیحی، وحشی و ابتدایی تلقی می‌کردند. در قرن بیستم سه دانشمند برجسته، یعنی بوآز، ساپیر و بلومفیلد، زبان‌شناسی آمریکایی را بنیاد نهادند. بوآز معتقد بود که بین زبان، فرهنگ و نژاد هیچ ارتباطی وجود ندارد؛ چرا که اعضای یک جامعه که به یک زبان صحبت می‌کنند، پیوندی نامرئی با هم دارند.

از طرفی، او بر این باور بود که هیچ زبان بدوی‌ای وجود ندارد (در آن زمان، زبان بومیان آمریکایی را بدوی به حساب می‌آوردند؛ چرا که معتقد بودند این زبان با مفاهیم عینی سروکار دارد و واژه‌های انتزاعی را ندارند) اما بوآز چنین توضیح می‌دهد که درواقع فلاسفه و اندیشمندان واژه‌های انتزاعی را برای رفع نیازهای خودشان خلق کرده‌اند. اگر بومیان آمریکایی نیز محتاج استفاده از واژه‌های انتزاعی باشند، می‌توانند این واژه‌ها را خلق کنند و

این طور نیست که آن‌ها را نفهمند (سمپسون، ۱۹۸۰: ۱۰۰-۸۱). پس از او نیز سایپیر-ورف نظریه خود را مطرح کردند. آن‌ها بر این عقیده بودند که زبان بومی هر فرد، سلسله مقولاتی را به وجود می‌آورد. این مقولات در حکم شبکه‌ای است که وی از طریق آن جهان را ادراک می‌کند و محدودیتی بر شیوه‌ای که وی پدیده‌های گوناگون را مقوله‌بندی و تصور می‌کند، اعمال می‌نماید. زبان می‌تواند با تأثیر بر جهان‌بینی کسانی که بدان تکلم می‌کنند و حتی کنترل این جهان‌بینی، روی جامعه اثر بگذارد. (ترادگیل، ۱۹۹۷: ۳۲)

بدین ترتیب، مشاهده می‌شود که در طول سالیان، دیدگاه‌های بسیاری متداول شده و مورد تأیید عالمانه نیز قرار گرفته‌اند براساس یکی از این دیدگاه‌ها تفکر از گفتار نشئت می‌گیرد. از این رو، تفکر چیزی جدا از گفتار نیست بلکه نوعی گفتار است که با صدای بلند بیان نمی‌شود. این گفتار است که اندیشه‌های ما و نحوه تفکر ما را تحت کنترل دارد؛ تفکر بر گفته‌های ما کنترلی ندارد. درواقع، این دیدگاه همان دیدگاه رفتارگرایان است؛ به طوری که واتسون بنیان‌گذار رفتارگرایی در ۱۹۲۴ اظهار داشت که تفکر چیزی غیر از سخن گفتن با خود نیست و این سخن گفتن با خود، از بلند حرف زدن سرچشمه می‌گیرد. پس از او نیز بلومفیلد و رایل دیدگاه‌های مشابهی را در خصوص ماهیت تفکر (نوعی سخن گفتن با خود) و منشأ تفکر (از بلند حرف زدن) ابراز داشتند.

بلومفیلد بر این باور بود که تفکر نظامی از حرکات گفتار واقعی است که به مرحله غیر قابل رؤیت کاهش می‌یابد. رایل نیز تفکر عادی را نوعی مونولوگ درونی برای سخن گفتن با خود در نظر می‌گرفت و معتقد بود که برای این کار باید قبلاً آموخته باشیم که هوشمندانه و با صدای بلند سخن بگوییم و سخنان دیگران را نیز بشنویم و درک کنیم. اسکینر روان‌شناس نیز بر این نکته تأکید داشت که تفکر فرایند رمزوزی نیست که مسئولیت رفتار را به عهده داشته باشد بلکه خود رفتار است (استاینبرگ، ۱۳۸۱: ۱۷۶). این دیدگاه‌ها گفتار و زبان را مبنای تفکر می‌پندارند اما می‌توان در روند فراگیری زبان کودکان طبیعی مشاهده کرد که کودک قبل از آن که قادر به تولید معنای زبان باشد، گفتار را می‌فهمد؛ یعنی مفاهیم و ایده‌ها را در ذهن فرمول‌بندی کرده و به عبارتی فکر می‌کند. از آن جا که کودکان صاحب فکرند و چون این تفکر منجر به سخن گفتن آن‌ها نمی‌شود، می‌توان نتیجه گرفت که تولید گفتار مبنای تفکر نیست. از طرفی، کودکان لال به لحاظ ذهنی طبیعی‌اند و با آن که نمی‌توانند گفتار را تولید کنند، می‌توانند درک آن را فرا بگیرند. هم‌چنین ما می‌توانیم در آن واحد در مورد چیزی صحبت کنیم و به چیز دیگری فکر کنیم (هارلی، ۲۰۰۱: ۷۴-۶۰). بدین ترتیب، می‌توان دریافت که گفتار و زبان فقط بازتابی از اندیشه ماست. لذا زبان نمی‌تواند مبنای تفکر باشد اما این بدان معنا نیست که زبان هرگز بر محتوا یا

جهت‌دهی به افکار خاص نقشی ندارد؛ بنابراین، به‌رغم آن که زبان نه مبنای تفکر است و نه برای عملکرد تفکر ضرورت دارد، می‌تواند با به وجود آمدن تفکر بر آن اثر بگذارد.

مثلاً می‌توان از زبان برای رسیدن به ایده‌های تازه استفاده کرد. هم‌چنین، زبان برای دگرگون کردن عقاید یا ارزش‌ها نیز به کار می‌رود. اغلب گفته می‌شود کسانی که تغییر مذهب داده‌اند یا به لحاظ سیاسی دگراندیش شده‌اند با تفکر متفاوتی پیدا کرده‌اند، چنین‌اند اما آنچه واقعاً تغییر یافته پردازش منطقی یا مقولات مفهومی بنیادی آنان نیست بلکه ارزش‌های صدق و جذابیتی که آنان برای ایده‌های خاص قائل‌اند، دگرگون می‌شوند. برای مثال، انسان‌ها به وسیله زبان و برانگیختن احساسات به ارزش‌های امپریالیسم یا کمونیسم گرایش پیدا می‌کنند یا از این نظام‌های ایدئولوژیک فاصله می‌گیرند. انسان‌ها ممکن است با ترغیب شدن تغییر کنند و ما گمان کنیم که افکارشان تغییر کرده است اما آن چه تغییر کرده، ارزش‌ها و اهداف آنان است. (استاینبرگ، ۱۳۸۱: ۸۸-۱۸۷)

با توجه به ملاحظات فوق، می‌توان چنین تصور کرد که نظام فکری ذهن ریشه در منابعی دارد که از زبان متمایزند. تنها وقتی که تفکر از طریق تجربیات کودک از اشیاء، حوادث و موقعیت‌ها در جهان شکل گرفت، امکان فراگیری زبان به‌وجود می‌آید. سپس با گذشت زمان، نظام زبانی کامل به واسطه تفکر شکل می‌گیرد. در این مورد ویگوتسکی معتقد است که مهم‌ترین واقعیتی که در بررسی اندیشه و گفتار خود را نشان می‌دهد، این است که رابطه آن‌ها دستخوش دگرگونی‌های فراوان می‌گردد. پیشرفت اندیشه و گفتار به موازات هم صورت نمی‌پذیرد. منحنی‌های رشدشان مرتب همدیگر را قطع می‌کنند. البته ممکن است اندیشه و گفتار گاه در کنار هم راه خود را در پیش گیرند و حتی برای مدتی در هم ادغام شوند لیکن باز از یکدیگر فاصله می‌گیرند (عسکری، ۱۳۷۱: ۱۵۱). لذا نگارنده این مقاله نیز بر این باور است که ارتباط بین زبان و تفکر به گونه‌ای است که تفکر مستقل از زبان است اما زبان محصول تفکر می‌باشد. با فرض چنین رابطه‌ای زبان نقش اساسی را برعهده دارد و درواقع وسیله‌ای است برای بیان یا تبادل فکر.

زبان و فرهنگ

از مدت‌ها پیش این اندیشه به پژوهشگران مردم‌شناس و زبان‌شناس القا شده است که مقابله و تلفیق در نظام علمی زبان‌شناسی و مردم‌شناسی قلمرو وسیعی از تجارب انسانی را به‌طور هم‌زمان می‌پوشاند و مردم‌شناسان در اکثر موارد و در درجات مختلف به داده‌های زبان‌شناسی استناد می‌کنند. سایپیر به عنوان طلایه‌دار این تفکر و نیز بوآز، سوسور و آنتوان میه زبان را به مثابه واقعیتی اجتماعی پذیرفته‌اند.

متن کامل مقاله در وبلاگ نشریه آمده است.